

به نام خدا

طرح درس فن بیان



گردآورنده و مدرس

نصرالله مدقالچی

مباحث دوره (گویندگی)

۱. تعریف صدا و انواع آن و ساختمان میکروفون
۲. شناخت اعضای اصلی و فرعی در گوش
۳. پیشگیری از آسیب اعضای اصلی و تقویت آنها (ورزش)
۴. ساخت و کاربرد حرکتهای کوتاه و بلند
۵. رفع دشواری خواندن یک واژه و تُپق
۶. ورزش برای باز شدن صدا و افزایش بُرد آن
۷. تمرینها مختلف از متون متفاوت در طول دوره
۸. شناخت خطاهای یک گوینده
۹. شناخت عوامل مؤثر در درست خوانی و یا حفظ موسیقایی متن با کلام
۱۰. تیکه و سیلاب
۱۱. حروف صامت (بی صدا) و تقسیم بندی آنها، همین طور نخرج آنها یا (محل شکل گیری آنها)
۱۲. همزیستی گویش با موسیقی سنتی آوازی ایران
۱۳. شناخت تفاوت های اجرا در روی صحنه، رادیو و تلویزیون

منابع

- ✍ کتاب هنر تئاتر استاد ابوالحسن نوشین
- ✍ تاریخ زبان فارسی و دستور زبان فارسی و وزن شعر فارسی استاد پرویز ناتل خانلری
- ✍ فرهنگ آوایی فارسی خانم گیتی دیهم
- ✍ پیوند شعر موسیقی آوازی استاد دهلوی

تمرین ۱

الف * ب * پ * ت * ث

ج جیم

چ * ح * خ

د دال * ذ ذال

ر * ز * ژ

س سین * ش شین

ص صاد * ض ضاد

ط طا * ظ ظا

ع عین * غ غین

ف

ق قاف * ک کاف * گ گاف

ل لام * م میم

ن نون * و واو

ه

ی یا

تمرین ۲

۱. دل، آن هم دلی چون دل نیازمند تو تا که بشکند قفس تن را به پرواز و آواز درآید، عریان و آشکار رسوا شده به حدیث عشقی چُنین بر عرصه‌ی بوم.

آری، آری تو شکسته‌ای طاها، تو قفسِ تن شکسته‌ای که چُنین به پرواز درآمده‌ای، چُنین آزاده به آواز درآمده‌ای.

دلی که حدیث عاشقیت را، حدیث راه تو و وصلت را به زبان رنگ، به غوغای نقش هر دم تفسیری نو کرده است.

آه طاها نازم دل عاشقت را، مرغ دل عشقت را، مرغ دل عاشقت را، رنگین بال مرغان را در سحر عشق، آبی عرفان، سبز رابطه، زرد اندیشه. وای من از این دل و آن همه غوغا، وای من از مرغ دل و آن همه آواز، وای من از این مرغ دل و آن همه شور، آن همه شیدایی طاها، وای من، وای من.

۲. آری، نقاش، تو در طی طریقت عاشقی حضرت عشق، سیر و سلوکی عاشقانه داشته‌ای و زمزمه و نجوایی عاشقانه و عارفانه به حضرت دوست، آن هم بر بوم نقاشی، آن هم در عرصه‌ی نقش‌آفرینی که به گمان من و به باور من، بوم تو آینه‌ی دل توست، در تجلی حکایت عاشقی تو و عشق تو، طاها، طاها.

تو گویا شاعر شده‌ای در سرودن این حکایت، در فاش‌گویی این حدیث، دیوان وا کرده‌ای بر بوم، بر ورق بوم به سرودن حکایت این عشق و کتابت این عشق با گل‌واژه‌های رنگ، قافیه‌های رنگ.

تو در تنگ حصارِ بوم نقاشیت، عالم را دیده‌ای، چه بی‌مرز، چه بی‌انتها، آسمان خدا را جا داده‌ای. جنگل‌های خدا را، تنها به قصد پرواز، وصل، آواز، ذکر، زمزمه.

۳. من مرغ دلت را مکرر می‌بینم در بی‌کران لاجوردی آسمان دلت، چه سرخوش، به آواز به آوا.
من مرغ دلت را می‌بینم در سبز جنگل‌های اندیشه‌ات، چه زیبا، چه فتنان، چه نالان، چه شادان.
من تو را غرقه می‌بینم، غرقه غرقه، غریق می‌یابم در آبی بحر عشق، در آبی بحر عشق طاهها،
بحر بی‌مرز عشق.

این مرغ دل، این مرغ عاشق دل تو، چه با وجد، چه با شور می‌کوشد تا رسیدن به مراتب
سیمرغ شدن، همان سیمرغ شدنی که تو را حکایت‌هاست از طی طریق، از وجد، از ذکر.

۴. آری طاهها، آری آری بگذارم فاش بگویم که مرغ خفته‌ی دل تو را، آن دل خفته را، آن
مرغ اسیر شده را که در دل تو مانده بود به اسارت قفس، سیمرغی بیدار کرد، سیمرغی آگه
کرد از اسارت قفس، قفس تن، که خود، دل سیمرغ بود و دل عاشق بود و دل به پرواز،
دل به آواز.

۵. پدرت را می‌گویم طاهها، آن نازنین مرغ عاشق، آن نازنین مرغ عابد ثناگوی حضرت حق،
زمزمه‌های پدرت را یاد می‌آرم طاهها، آن زمزمه‌های مقبول به نیمه‌شبان دعا، آن نجواها و
پندها و صیت‌ها با تویِ پسر. یادش بخیر، یادش بخیر آن سیمرغ، که خوش هُمای سعادت
آمد و بردش، چه نا به‌هنگام به دیدار دوست به وصلِ دوست.

آری پدرت، آن سیمرغ، دل تو را، دل خفته‌ی تو را، سرپنجه‌ی خفته‌ی تو را، وا داشت به
آزمودن پرواز، به مشقِ پرواز، به شوقِ پرواز، به زمزمه، به ثنا، به دعا بر تن بوم.

دیگرم چه گویمت طاهها، دیگر چه گویمت نقاش از قصه‌ی این عشق، از قصه‌ی این مرغ دل،
از قصه‌ی این مرغ دل، از قصه‌ی آواز این مرغ دل، از قصه‌ی ثنای این مرغ دل، از قصه‌ی
پرواز این مرغ دل برای این بوم تو نقاشی‌های تو.

آری طاهها که تا سیمرغ شدن و رسیدن به سیمرغ، معرفت‌ها طلب می‌کند تو را،
دعا می‌کنم به پرواز طاهها، دعا می‌کنم به آواز طاهها.

تمرین ۳

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی

گفتم، غم تو دارم؛ گفتم، غمت سرآید	گفتم، که ماه من شو؛ گفتم، اگر برآید
گفتم، ز مهرورزان رسم وفا بیاموز	گفتم، ز خوب‌رویان این کار کمتر آید
گفتم، که بر خیالت راه نظر ببندم	گفتم، که شب‌روست او از راه دیگر آید
گفتم، که بوی زلفت گمراه عالم کرد	گفتم، اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم، خوشا هوایی کز باد صبح خیزد	گفتم، خُنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم، که نوش لعلت ما را به آرزو کُشت	گفتم، تو بندگی کن، کو بنده‌پرور آید
گفتم، دل رحیمت کی عزم صلح دارد؟	گفتم، مگوی با کس تا وقت آن درآید
گفتم، زمان عشرت دیدی که چون سرآمد؟	گفتم، خموش حافظ کاین غصه هم سرآید



سمن بویان ^۱ غبار غم چو بنشینند ^۲ ، بنشانند ^۳	پری رویان قرار از دل چو بستیزند ^۴ ، بستانند
به فتراک ^۵ جفا دل‌ها چو بر بندند ^۶ ، بر بندند	ز زلف عنبرین جان‌ها چو بگشایند ^۷ ، بفشانند ^۸

۱. آن‌ها که بوی گلِ سمن می‌دهند. آن‌ها که سمن می‌بویند. که معنای اولی برای بیت مناسب است دارد. صفت زیبارویان.

۲. چون در کنار عاشقان بنشینند.

۳. (غم غبار) بنشانند، از مین بر دارند.

۴. ستیزه‌جویی کنند، لجاجت و جدال و نافرمانی کنند.

۵. بند چرمی پشت زین که صید را به آن می‌بندند، نخجیر بند.

۶. می‌بندند، ببندند.

۷. چون پای جان‌ها را بگشایند و باز کنند.

۸. پراکنده می‌سازند، دور می‌ریزند.

به عمری یک نفس^۱ با ما چو بنشینند، برخیزند
 نهال شوق درخاطر، چو برخیزند، بنشانند
 سیرشک گوشه گیران را چو دریا بند، دریابند^۲
 رُخ مهر^۳ از سحرخیزان نگردانند، اگر دانند^۴
 ز چشمم لعل رُمانی^۵ چو می خندند، می بارند^۶
 ز رویم راز پنهانی چو می بینند، می خوانند^۷
 داوی درد عاشق را کسی کو سهل پندارد^۸
 ز فکر^۹ آنان که در تدبیر^{۱۰} در مانند، درمانند^{۱۱}
 چو منصور از مراد آنان که بردارند^{۱۲}، بردارند^{۱۳}
 بدین درگاه حافظ را چو می خوانند، می رانند
 در این حضرت^{۱۴} چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند^{۱۵}
 که با این درد اگر دربند در مانند، درمانند



-
۱. یک لحظه.
 ۲. درک کنند، توجه کنند، التفات کنند.
 ۳. روی مهر و محبت (اضافه تشبیهی).
 ۴. اگر آگاه باشند (که دعای سحرخیزان مستجاب شود).
 ۵. کنایه از اشک خونین که به لعل اناری رنگ شبیه شده است، اشک سرخ فام.
 ۶. روان می سازند.
 ۷. در می یابند، پی می برند، آگاه می شود.
 ۸. گمان کند که آسان است.
 ۹. از فکر، مراد از فکر و اندیشه خام است.
 ۱۰. چاره جویی.
 ۱۱. به ترتیب: در مانند نخست به معنای معالجه اند و دومی به معنای بازمانند.
 ۱۲. بهره و ثمر و سود و حاصل دارند.
 ۱۳. بر دار آویزانند، بر سر دارند.
 ۱۴. درگاه آستانه حضور.
 ۱۵. ناز و بی اعتنایی می کنند.

تمرین ۴

قاصدک! هان چه خبر آوردی؟

از کجا وز که خبر آوردی؟

خوش خبر باشی، اما، اما

گرد بام و در من، بی ثمر می گردی

انتظار خبری نیست مرا

نه زیاری، نه زیاری و دیاری، آری

برو آن جا که بُود چشمی و گوشه با کس

برو آن جا که تو را منتظرند

قاصدک، در دل من همه کورند و گرد

دست بردار ازین در وطن خویش غریب

حاصل تجربه های همه تلخ با دلم می گوید:

که دروغی تو، دروغ

که فریبی تو، فریب.

قاصدک هان، ولی... آخر... ای وای راستی آیا رفتی با باد؟

با توأم، آی! کجا رفتی؟ آی

راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟

مانده خاکستر گرمی، جایی؟

در اجاقی طمع شعله نمی بندم، خردک شرری هست هنوز؟

قاصدک، ابرهای همه عالم، شب و روز در دلم می گریند.

تمرین ۵

<p>مردی سیه چُرده و سیه پوش و سیه چشم و ستنبه^۱ در سوسنگرد شمال سر گذر سه راه نه رسیده به سرپیچ دالان سرخاب فروشان می نشست و سرود سحرآمیز سر می داد که: «سکنجبین و سه پستان و سنبل الطیب، مثال به سه عباسی».</p>	<p>تمرین سین</p>
<p>شیشه شراب سرخ شرور شهر شیراز، شباهتی شبهه انگیز با شیشه شراب سرخ شرور سر تراشیده شهر شهسوار داشت.</p>	<p>تمرین شین</p>
<p>مرد گردن شخی^۲ در گرمگاه^۳ گرای^۴ خود را که گردناک بود، به گازرگاه^۵ فرستاد. و سپس گفت: کوار^۶ بر گول بگذار و به کهف^۷ ببر تا تو را کرفه گر^۸ خوانند.</p>	<p>تمرین کاف و گاف</p>
<p>مرد رش^۹ در روز رستاخیز، رستگار خواهد بود. رفت و روب در روز روشن جایز است.</p>	<p>تمرین ر</p>
<p>مرد مرزوق^{۱۰} در آخر ضرر کرد.</p>	<p>تمرین م</p>

۱. پهلوی، تنومند، قوی، ستبر.

۲. شخص متکبر.

۳. ظهر، هنگام ظهر.

۴. بنده، غلام.

۵. رختشوی خانه.

۶. سید.

۷. غار.

۸. نیکوکار.

۹. عادل.

۱۰. بهره مند و خوشبخت.

تمرین ۶

۱. کاغ کاغ کلاغان، کاظم کاسه کوزه‌دار را به کاسه گرفتن وا داشت.

کاغ کاغ: آواز کلاغان

کاسه کوزه‌دار: صاحب قمارخانه

کاسه گرفتن: ضرب زدن

۲. کاکو با کاکو برای کاکل‌زری، کاکویی کاکوش رنگ خریدن.

کاکو: دایی

کاکو: برادر

کاکویی: پارچه نفیس

کاکوش: بنفشه

۳. چون کرکرک کژپایک بدید، کرکما رها کرد و بگریخت.

کرکرک: سبز قبا

کژپایک: خرچنگ

کرکما: شبدر

۴. گربگک گرم شکمی کرد و سپس، تکه‌ی کوچکی گوشت گوسفند به دهان گرفت

و برفت.

گربگک: گربه کوچک

گرم شکمی: زیاده‌خوردن

تمرین ۷

یارب، دل پاک و جان آگهم ده آه شب و گریه سحرگام ده
در راه خود اول ز خودم بی خود کن بی خود چو شدم ز خود، به خود راهم ده

- الهی یکتای بی‌همتایی، قیوم و توانایی، بر همه چیز بینایی، در همه حال دانایی، از عیب مُصفايي، از شرک مبرایی، اصل هر دوایی، داروی دل‌هایی، شاهنشاه فرمان‌فرمایی، مُعَزَّز به تاج کبریایی، به تو رسد مُلک خدایی.

- الهی نام تو ما را جواز، مهر تو ما را جهاز، شناخت تو ما را امان، لطف تو ما را عیان.

- الهی ضعیفان را پناهی، قاصدان را بر سر راهی، مؤمنان را گواهی، چه عزیز است آن کس که تو خواهی.

- الهی، ای خالق بی‌مدد و ای واحد بی‌عدد، ای اول بی‌بدایت و ای آخر بی‌نهایت، ای ظاهر بی‌صورت و ای باطن بی‌سیرت، ای حَی بی‌ذلت، ای مُعْطِی بی‌فکرت و ای بخشنده بی‌منت، ای داننده رازها، ای شنونده آوازا، ای بیننده نمازها، ای پذیرنده نیازها، ای شناسنده نام‌ها، ای رساننده گام‌ها، ای مبرا از عوایق، ای مُطَّلِع بر حقایق، ای مهربان بر خلائق عذرهای ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر و بر عیب‌های ما مگیر که تو قوی و ما حقیر، از بنده خطا آید و زلت و از تو عطا آید و رحمت.

- الهی، ای کامکاری که دل دوستان در کَنَف توحید تو است و ای کارگذاری که جان بندگان در صدف تقدیر تو است، ای قهاری که کس را به تو حیل نیست، ای جباری که گردنکشان را با تو روی مقاومت نیست، ای حکیمی که روندگان تو را از بلاي تو گریز نیست، ای کریمی که بندگان را غیر از تو دست‌آویز نیست، نگاه دار تا پریشان نشویم و در راه آر تا سرگردان نشویم.

- الهی، در جلال رحمانی، در کمال سُبْحانی، نه محتاج زمانی، و نه آرزومند مکانی، نه کس به تو ماند و نه به کسی مانی، پیداست که در میانِ جانی، بلکه جان زنده به چیزی است که تو آنی.

- الهی، کجا باز یابم آن روز که بودی و من نبودم، تا باز به آن روز رسم میان آتش و دودم، اگر به دو گیتی آن روز یابم پُرسودم، ورنه خود را یابم به نبود خود خشنودم.

- الهی، از آن چه نخواستی چه آید، و آن را که نخواندی کی آید، نا کشته را از آب چیست؟ و ناخوانده را جواب چیست؟ تلخ را چه سود اگرش آب خوش در جوار است و خار را چه حاصل از آن که بوی گل در کنار است؟

- الهی، هر که تو را شناخت و عَلمِ مِهْر تو آفراخت هر چه غیر از تو بود بینداخت.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند	فرزند و عیال و خان‌مان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی	دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

- الهی، هر که تو را شناسد کار او باریک و هر که تو را نشاسد را او تاریک، تو را شناختن از تو رستن است و به تو پیوستن از خود گذشتن است.

- الهی، بر من آراستی خریدم و از هر دو جهان دوستی حضرتِ تو گزیدم.

- الهی، اگر طاعت بسی ندارم در هر جهان جز تو کسی ندارم.

- الهی، تا به تو آشنا شدم از خلق جدا شدم و در هر جهان شیدا شدم، نهان بودم و پیدا شدم.

- الهی، از بنده با حکمِ ازل چه برآید و بر آن چه ندارد چه باید. کوششِ بنده چیست؟ کار خواستِ تو دارد، به جهدِ خویش نجاتِ خویش کی تواند؟

- الهی، ای سزایِ کَرَم و ای نوازندهِ عالم، نه به آخرِ شادی‌ست نه با یاد تو غم، خصمی و شفיעی و گواهی و حَکَم.

- الهی، تو دوستان را به دشمنان می‌نمایی، درویشان را غم و اندوه دهی، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی، درمانده کنی و خود درمان کنی، از خاک آدم کنی و با وی چندان احسان کنی، سعادتش بر سر دیوان کنی و به فردوس او را میهمان کنی، مجلسش روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم با وی پیمان کنی، و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی، آنگه او را زندان کنی و سال‌ها گریان کنی. جباری تو، کار جباران کنی، خداوندی تو، کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی.

- الهی، از پیش خطر و از پس راهم نیست. دستم گیر که جز تو پناهم نیست.

- الهی، دستم گیر که دست‌آویز ندارم و عذرم بپذیر که پای‌گریز ندارم.

- الهی، خود را از همه به تو وابسته‌ام، اگر تو را پرستم، و اگر نداری، خود پرستم، نومید مساز بگیر دستم.

- الهی، ای دور نظر، و ای نیکو خَضر، و ای نیکوکار نیک‌منظر، ای دلیل هر برگشته، و ای راهنمای هر سرگشته، ای چاره‌ساز هر بیچاره، و ای آرنده هر آواره، ای جامع هر پراکنده، و ای رافع هر افتاده، دست ما گیر، بخشنده بخشاینده.

- الهی، کار، آن دارد که با تو کاری دارد، یار آن دارد که چون تو یاری دارد، او که در هر دو جهان تو را دارد هرگز کی تو را بگذارد.

- الهی، در سر گریستنی دارم دراز، ندانم از حسرت گرییم یا از ناز، گریستن از حسرت بَهرِ یتیم و گریستن شمع بَهرِ ناز، از ناز گریستن چون بُود، این قصه‌ای ست دراز.

- الهی، یک چند به یاد تو نازیدم، اینم بس که صحبت تو آرزیدم، الهی نه جز از یاد تو دل است، نه جز از یافت تو جان، پس بی‌دل و بی‌جان کی توان؟ الهی یاد تو در میان دل و زبان است و مَهر تو میان سر و جان.

- الهی، شاد بدانیم که اول تو بودی و ما نبودیم، کار تو در گرفتی و ما نگرفتیم، قسمت خود نهادی و رسول خود فرستادی.

- الهی، هرچه بی‌طلب به ما دادی به سزاواری ما تباه مکن، و هرچه به‌جای ناکردی از نیکی به عیب ما از ما بریده مکن، و هرچه سزای ما ساختی به ناسزایی ما جدا مکن.

- الهی، آنچه ما خود کِشتیم به بر میار و آنچه تو ما را کِشتی آفت ما، از آن باز دار.

- الهی، از نزدیک نشانت می‌دهند و برتر از آنی و دورت پندارند و نزدیک‌تر از جانی و موجود نفس‌های جوانمردانی، حاضر دل‌های ذاکرانی، مُلکا تو آنی که خود گفتی و چنان که گفتی آنی.

- الهی، در این درگاه همه ما نیازمند روزی باشیم که قطره‌ای از شراب محبت بر دل ما ریزی تا که ما را بر آب و آتش بر هم آمیزی.

- الهی، دیگران مست شرابند و من مست ساقی، مستی ایشان فانی است و از من باقی.

مست توأم از جرعه و جام آزادم مرغ توأم از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو ورنه من از این هر دو مقام آزادم

- الهی، روزگاری تو را می‌جستم خود را می‌یافتم، اکنون خود را می‌جویم و تو را می‌یابم.

- الهی، تا از مهر تو اثر آمد دیگر مهر ما به‌سر آمد.

- الهی، ای مهربان فریادرس، عزیز آن کس که او با تو یک نفس، نفسی که آن را حجاب ناید از پس.

- الهی، گهی به خود نگرم گویم از من زارتر کیست! گهی به تو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست!

- الهی، ای سزای گرم، ای نوازنده عالم، نه با وصل تو اندوه است و نه با یاد تو غم.

تمرین ۸

اشک هنرپیشه

راوی: گریم تمام شد. هنرپیشه آماده رفتن به صحنه بود که خبر مرگ کودکش را شنید. تماشاگران بی‌تابی می‌کردند. وقت به‌سرعت می‌گذشت. چاره‌ای نبود، تصمیم گرفت جلوی پرده ظاهر شود و ماجرا را برای مردم بازگوید. او هنرپیشه‌ی گمدی بود.

راوی: در فضا پیچید فریاد نشاط و شادمانی. خنده‌ها رقصید در تالار. بانگ آفرین با کف‌زدن‌ها صحنه را لرزاند. توده‌ی انبوه جمعیت ز شوق دیدن او موجی از احساس شد، احساس گرم و آتشین.

هنرپیشه: می‌پذیرم، می‌پذیرم این همه احساس را، با تمام قلب، اما، کودک من مُرد. خواهش می‌کنم امشب

راوی: سالن از جا کنده شد. فریاد تحسین یک‌صدا برخاست از هرسو:

تماشاگران: آفرین، بازیگر خوبی ست، استاد هنرمندی ست، مضمون غم‌آلودش، به دل‌ها نشئه می‌بخشد، اشک‌هایش خنده می‌آرد

هنرپیشه: دوستان باور کنید، این حرف بازی نیست کودک من مُرد!

می‌خواهم برای بار آخر، جسم بی‌جان عزیزش را ببینم، بوسه بر رویش زنم. باور کنید این حرف، بازی نیست

من تمام آرزوی زندگانی را، درون غنچه‌ی لب‌های او می‌کاشتم، در خنده‌اش می‌یافتم، نیمه‌شب با دست‌های کوچک او، با نوازش‌های گرم و ساده‌اش، خستگی از تن من دور می‌شد. امشب آن سرچشمه‌ی امیدهایم، خشک شد، پژمرده شد

باور کنید این حرف بازی نیست، بازی نیست

راوی: خنده‌ای یک‌ریز بر سالن مُسلط شد. صندلی‌ها جابه‌جا گردید. این تک‌جمله‌ها در گوش می‌آمد که:

تماشاگران: بازی را نگر، سحر است، افسون است، بازی نیست،

باید او را غرق گُل کرد، شوری در نهان دارد،

زبانش، آتش‌افروز است، گرمی می‌دهد، جان می‌دهد

راوی: دل درون سینه تنگی کرد، مغزش داغ شد، دیوانه شد، یاد آهنگی که ناقص ماند، گلزاری که پَر پَر شد، نهالِ نوری کز بوستان گم شد، یاد فرزندش، گلشن آوازه‌ایش، نغمه‌ی امیدبخشِ زندگانی‌آورش، آتشی افکند بر جان.

هنرپیشه: پس چرا باور نمی‌دارند این‌ها؟ پس چرا؟

راوی: بغض او ترکید، اشک با رنگِ گریمِ آغشته شد، رنگ‌ها درهم دوید. نقش دردی بر جبین وی نشست، دیدگان را بست، از پا تا به سر لرزید

دسته‌گل‌ها صحنه را پوشاند. عطرِ یاسمن با برقِ شادی‌ها، سرود خنده‌ها آمیخت در هم. چنگ می‌زد در میان شاخه‌ها، فریاد می‌زد:

هنرپیشه: نوگل من مُرد، بازی نیست، بازی نیست

محمد عاصمی

تمرین ۹

مولانا/ نی نامه / ۱۸ بیت اول مثنوی

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جدایی‌ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببرد اند	در نفی‌رم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصلِ خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظنِ خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
بیر من از ناله‌ی من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هرکه این آتش ندارد نیست باد
آتشِ عشق است کاندر نی فتاد	جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هرکه از یاری بُرید	پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاکی که دید؟	همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
نی حدیث راهِ پُر خون می کند	قصه‌های عشقِ مجنون می کند
محرم این هوش جز بی‌هوش نیست	مرزبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگناه شد	روزها با سوزها همراه شد
روزها گرفت گور و پاک نیست	تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد	هرکه بی‌روزی ست، روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید، والسلام

تمرین ۱۰

نامه‌ی آبراهام لینکلن به معلم پسرش

به پسرم درس بدهید. او باید بداند که همه مردم عادل و همه آن‌ها صادق نیستند. اما به پسرم بیاموزید که به ازای هر شیاد، انسان صدیقی هم وجود دارد. به او بگویید به ازای هر سیاستمدارِ خودخواه، رهبرِ جوانمردی هم یافت می‌شود. به او بیاموزید در ازای هر دشمن، دوستی هم هست.

می‌دانم که وقت می‌گیرد، اما به او بیاموزید اگر با کار و زحمت خویش، یک دلار کاسبی کند، بهتر از آن است که جایی روی زمین پنج دلار بیابد. به او بیاموزید که از باختن پند بگیرد و از پیروز شدن لذت ببرد. او را از غبطه خوردن بر حذر دارید. به او نقش و تأثیر مهم خندیدن را یادآور شوید. اگر می‌توانید به او نقش مؤثر کتاب در زندگی را آموزش دهید. به او بگویید تعمق کند. به پرندگان در حال پرواز در دل آسمان دقیق شود. به گل‌های درون باغچه و زنبورها که در هوا پرواز می‌کنند دقت کند.

به پسرم بیاموزید که در مدرسه بهتر این است که مردود شود، اما با تقلب به قبولی نرسد. به پسرم یاد بدهید با ملایم‌ها، ملایم و با گردن‌کش‌ها، گردنکش باشد. به او بگویید به عقایدش ایمان داشته باشد، حتی اگر همه برخلاف او حرف بزنند. به پسرم بیاموزید که همه حرف‌ها را بشنود و سخنی را که به نظرش درست می‌رسد انتخاب کند.

ارزش‌های زندگی را به پسرم آموزش دهید. اگر می‌توانید به پسرم یاد بدهید که در اوج اندوه تبسم کند. به او بیاموزید که از اشک ریختن خجالت نکشد. به او بیاموزید که می‌تواند برای فکر و شعورش مبلغی تعیین کند، اما قیمت‌گذاری برای دل، بی‌معناست.

به او بگویید که تسلیم هیاهو نشود و اگر خود را بر حق می‌داند پای سخنش به‌ایستد و با تمام قوا بجنگد.

در کارِ تدریس به پسر ملامت به خرج دهید، اما از او یک نازپرورده نسازید. بگذارید که او شجاع باشد. به او بیاموزید که به مردم اعتقاد داشته باشد. توقع زیادی است، اما ببینید که چه می‌توانید بکنید، پسر کودک کم‌سن و سال بسیار خوبی است.

تمرین ۱۱

فردوسی / ستایش خرد

۱. به نام خداوند جان و خرد
 ۲. خداوند نام و خداوند جای
 ۳. خداوند کیوان و گردان سپهر
 ۴. ز نام و نشان و گمان برتر است
 ۵. به بینندگان آفریننده را
 ۶. نیاید بدو نیز اندیشه راه
 ۷. سخن هرچه زین گوهران بگذرد
 ۸. خرد گر سخن برگزیند همی
 ۹. ستودن نداند کس او را چو هست
 ۱۰. خرد را و جان را همی سنجد اوی
 ۱۱. بدین آلتِ رأی و جان و زبان
 ۱۲. به هستیش باید که خستو شوی
 ۱۳. پرستنده باشی و جوینده راه
 ۱۴. توانا بُود هرکه دانا بُود
 ۱۵. از این پرده برتر سخن گاه نیست
- کز این برتر اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر
نگارنده‌ی بر شده پیکر است
نبینی، مرنجان دو بیننده را
که او برتر از نام و از جایگاه
نیابد بدو راه جان و خرد
همان را گزیند که بیند همی
میان بندگی را ببايذت بست
در اندیشه سخته کی گنجد اوی؟
ستود آفریننده را کی توان؟
ز گفتار بی کار یک سو شوی
به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
ز دانش دل پیر بُرنا بُود
ز هستی مراندیشه را راه نیست

۱۶. کنون ای خردمندِ وصفِ خرد
بدین جایگه گفتن اندر خورد
۱۷. کنون تا چه داری بیار از خرد
که گوش نیوشنده زو بر خورد
۱۸. خردِ پتر از هرچه ایزد بداد
ستایش خرد را به از راه داد
۱۹. خرد رهنمای و خرد دل‌گشای
خرد دست گیرد به هر دو سرای
۲۰. از او شادمانی و زویت غمی ست
و زویت فزونی و زویت کمی ست
۲۱. خرد تیره و مرد روشن روان
نباشد همی شادمان یک زمان
۲۲. چه گفت آن خردمند مردِ خرد
که دانا ز گفتار او بر خورد:
۲۳. کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش
۲۴. هشیوار دیوانه خواند و را
همان خویش بیگانه داند و را
۲۵. از او بی به هر دو سرای ارجمند
گسسته خرد پای دارد به بند
۲۶. خرد چشمِ جان است چون بنگری
تو بی چشم شادان جهان نسپری
۲۷. نخست آفرینش را شناس
نگهبان جان است و آن سه پاس
۲۸. سه پاس تو چشم است و گوش و زبان
کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
۲۹. خرد را و جان را که یارد ستود؟
وگر من ستایم که یارد شنود؟
۳۰. حکیمان! چو کس نیست گفتن چه سود؟
از این پس بگو کافرینش چه بود
۳۱. تویی کرده‌ی کردگار جهان
بینی همی آشکار و نهان
۳۲. به گفتار دانندگان راه جوی
به گیتی پیوی و به هر کس بگوی

از آموختن یک زمان نَغَوی	۳۳. زهر دانشی چون سخن بشنوی
بدانی که دانش نیابد به بُن	۳۴. چو دیداریابی به شاخ سَخُن
سَر مایه‌ی گوه‌ران از نُخست	۳۵. از آغاز باید که دانی درست
بدان تا توانایی آرد پدید	۳۶. که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار	۳۷. سَر مایه‌ی گوه‌ران این چهار
میان آب و باد از بر تیره خاک	۳۸. یکی آتش بر شده تابناک



فردوسی / شاهنامه، منوچهر

به پیکان پولاد و تیرِ خدنگ ^۱	کمان کیانی گرفتم به چنگ
چو آتش بدو بر تبر ریختم ^۲	عُقَاب تکاور برانگیختم
که شد دوخته مغز تا مَغْفَرش ^۳	گمانم چنان بُد که سندان سرش
برآمد یکی تیغ هندی به دست ^۴	نگه کردم از گرد چون پیلِ مست

۱. پیکان: نوک تیز تبر و نیزه و سنان.

معنی بیت: (کمان شاهانه را با تیزه‌ی تیز پولادین و تیر خدنگ در دست گرفتم).

۲. عقاب: مجازاً اسب. تکاور: تیز رو، تیزپا، نیرومند. ریختن: آوردن، زدن.

معنی بیت: (اسب بادپای را با شتاب راندم و چون شراره‌ی آتش شتابان و پیوسته بر او تبر زین فرود آوردم).

۳. سندان: ابزاری ست سخت و فلزی که مسگران و زرگران و آهنگران بر آن فلزها را می‌کوبند. سندان سر: وجه شبه، سخت و محکم بودن. دوخته شده: پیوسته و بسته شده. مغفر: زرهی که زیر کلاه خود پوشند.

معنی بیت: (چنان پنداشتم که از شدت ضربه‌های من بر سندان سرش، مغز با کلاه خود به هم پیوسته و دوخته شد).

۴. معنی بیت: (ناگاه دیدم که از میان غبار دشت نبرد بیرون آمد. چون پیل خشمگین که شمشیر هندی در دست داشت).

چنان آمدم شهریارا گمان	کز او، کوه زنه‌ار خواهد به جان ^۱
وی اندر شتاب و من اندر درنگ	همی جست‌مش تا کی آید به چنگ ^۲
چو آمد به نزدیک من سرفراز	من از چرمه چنگال کردم، دراز ^۳
گرفتم کمر بند مرد دلیر	ز زین برگسستم به کردار شیر ^۴
زدم بر زمین بر چو پیلِ ژیان	بدین آهنین دست و گردی میان ^۵
چو افکنده شد شاه، زین گونه خوار	سیه روی برگاشت از کارزار ^۶
نشیب و فراز بیابان و کوه	به هر سو شده مردمان هم گروه ^۷
سوار و پیاده ده و دو هزار	فکنده پدید آمد اندر شمار ^۸
چو بشنید گفتار سالار، شاه	برافراخت تا ماه فرخ کلاه ^۹

۱. گمان آمدن: پنداشتن، گمان کردن. زنه‌ار خواستن: امان طلبیدن، ایمنی خواستن. معنی بیت: (ای پادشاه این گونه پنداشتم که کوه برای حفظ جاننش از او امان می‌خواهد).
۲. جست‌مش: تعقیب کردن، زیر نظر داشتن. به چنگ آمدن: به دست آمدن. معنی بیت: (او در هجوم شتاب می‌ورزید و من به آهستگی پیش می‌گرفتم، او را زیر نظر داشتم تا دریابم در کدام فرصت مناسب به چنگم می‌آید).
۳. سرفراز: فخر کنان، به خود نازیدن. چنگال دراز کردن: دست دراز کردن، دست پیشی بردن. معنی بیت: (هنگامی که او با سرفرازی نزدیک من آمد من از روی اسب دست فرا پیش بردم).
۴. برگسستن: قطع کردن، جدا کردن، بریدن. معنی بیت: (کمر بند آن مرد دلاور را گرفتم و او را چون شیر از زین جدا کردم).
۵. معنی بیت: (با این دستان آهنین و کمر بند پهلوانی‌ام او را چون پیلی جنگی بود بر زمین زدم).
۶. افکنده: کشته، مغلوب شده، از پا افتاده. روب برگاشتن: روی برگرداندن، پشت کردن، گریختن، دست کشیدن. معنی بیت: (هنگامی که شاهشان این گونه خوار و ذلیل کشته شد، سپاه از جنگ دست کشید).
۷. شدن: گریختن، رفتن، وا ماندن، باز ماندن. مردمان: در این جا سپاهان. هم گروه: همگی، دسته جمعی. معنی بیت: (سپاهان همگی به هر سو از پست و بلند بیابان و کوه گریختند).
۸. ده و دوهزار: دوازده هزار، دوازده هزار از اعداد مقدس ایرانیان باستان است و حضور دوازده هزار سپاه در هر نبرد نشانه‌ی خوش‌یمنی و نمادی‌ست برای پیروزی ایرانیان. معنی بیت: (در میدان نبرد دوازده هزار سوار و پیاده از پا درآمده دیده شد).
۹. کلاه تا کاه برافراختن: کنایه از عزت و بزرگی یافتن، افتخار و مباهات کردن، نازیدن و تفاخر. معنی بیت: (هنگامی که شاه گفته‌های سام را شنید بسیار بر خود بالید).

ستوهی گرفته، فروشد به کوه ^۱	چو روز از شب آمد به کوشش ستوه
جهان پاک دید، از بد بدگمان ^۲	می و مجلس آراست و شد شادمان
به یاد سپهبد گشادند لب ^۳	به بگماز کوتاه کردند شب
گشادند و دادند زی شاه راه ^۴	چو شب روز شد پرده‌ی بارگاه
به نزد منوچهر شاه بزرگ ^۵	بیامد سپه‌دار سام سترگ
کز ایدر برو با گزیده مهان ^۶	چنین گفت با سام، شاه جهان
همه کاخ مهرباب و کابل بسوز	به هندوستان آتش اندر فروز



-
۱. کوشش: جنگ و ستیز. ستوه آمدن: به تنگ آمدن، عاجز شدن، خسته شدن. ستوهی گرفتن: درمانده شدن، خسته شدن. معنی بیت: (هنگامی که روز از جنگ با شب به تنگ آمد و درمانده به پشت کوه رفت «هنگامی که شب فرا رسید»).
 ۲. می و مجلس آراستن: مجلس شراب و سرور برپا کردن. پاک: خالی، تهی، فارغ.
 - معنی بیت: (منوچهر شاه جهان را از آسیب بداندیشی آسوده دید، مجلس شراب‌نوشی و بزم برپا کرد و به شادمانی پرداخت).
 ۳. بگماز: شراب، باده، شراب اهورایی، شراب شاهی. شب کوتاه کردن: کنایه از شب را به شادمانی و لذت سپری کردن. معنی بیت: (شراب مست را به نوش خوراکی و لذت گذراندند و از سام یاد کردند «به سلامتی سام نوشیدند»).
 ۴. پرده‌ی بارگاه گشادن: سراپرده‌ی شاهی را باز کردن برای ورود دیدارکنندگان، بار دادن، اجازه‌ی ورود دادن. اجازه دادن، رخصت دادن، دستوری دادن.
 - معنی بیت: (چون روز فرا رسد سراپرده‌ی شاه را گشودن و برای دیدار شاه رخصت ورود دادند).
 ۵. شاه بزرگ: بزرگ‌ترین شاه، شاهنشاه، شاه شاهان.
 - معنی بیت: (سپاه‌دار سام جنگ‌آور به نزد شاهانشاه به نزد منوچهر آمد).
 ۶. شاه گیتی (شاه شاهان) به سام گفت: با بزرگان برگزیده از این‌جا روانه شو.

تمرین ۱۲

زندگی که گریخت

آفتاب مغز آدم را داغ می‌کرد. خیابان کنار شط خلوت شده بود. آمد و رفت بند می‌آمد. در میان نخلستان‌های آن طرف شط، انگار مهی موج می‌زد. مهی که با گرد و خاک آمیخته بود. یک کشتی بزرگ که پای اداره‌ی گمرک لنگر انداخته بود سوت کشید. سوت خیلی کوتاهی بود که در میان گرمای هوای بعد از ظهر خرمشهر گم شد. انگار دنباله‌ی آن را قیچی کردند. یک قایق بزرگ شرعی را بار می‌زدند. حمال‌ها گونی‌های برنج را به دوش می‌کشیدند و از روی آلواری که به جای پل از کناره سکو به لبه قایق بند کرده بودند می‌گذشتند و ته قایق گونی‌ها را روی هم می‌انباشتند. آب شط پایین رفته بود و پل موقتی باریکی که می‌بایست از روی آن بگذرند خیلی سرازیر بود.

باربرها پنج نفر بودند. دو نفر دیگر روی سکو، کیسه‌های برنج را روی کول آن‌ها می‌گذاشتند. دو نفر هم بودند که توی قایق گونی‌ها را می‌گرفتند و در گوشه‌ای ردیف می‌چیدند. تند کار می‌کردند. بار زیاد بود. شاید تا غروب هم طول می‌کشید.

یک باربر دیگر از راه رسید. زیاد جوان نبود. کولوارش از پشت، روی کمرش افتاده بود و شل و وارفته راه می‌آمد. یک کلاه لبه‌دار به سر داشت. ریشش نتراشیده بود. یک دست خود را توی جیبش کرده بود و با دست دیگرش طناب باربند خود را روی دوش نگه می‌داشت.

کسی مخالف نبود. چند کلمه صحبت کردند و قرار شد او هم کمک کند. طنابش را به کناری نهاد. کلاهش را پایین‌تر کشید. کوله را روی پشتش جابه‌جا کرد و زیر دست آن دو نفر که روی بارها ایستاده بودند خم شد. چشمش برق می‌زد. گونی‌ها با هم فرقی نداشت. یکی هم بر روی کول او گذاشتند. وقتی خم شده بود و مهبیای بار گرفتن بود، هیچ فکری نمی‌کرد. کار گیرش آمده بود. این مهم بود.

چند قدمی به‌طور عادی برداشت، ولی هنوز به وسط خیابان نرسیده بود که زانوهایش ناگهان لرزید. چند ثانیه صبر کرد و بعد به راه افتاد. قدم‌های معمولی داشت. وقتی عادی راه می‌رفت برای او فرقی نداشت. قدم‌ها خودشان برداشته می‌شدند و خودشان به زمین گذاشته می‌شدند. ولی گونی را که به روی دوشش گذاردند، گویا قضیه از قرار دیگر شد. پاهایش هنوز از روی زمین بلند نشده دوباره به دنبال قرارگاهی می‌گشتند و به زمین می‌نشستند، اول جدی نگرفت. ولی نه، درست همین‌طور بود. دست خود او نبود. خیلی سعی می‌کرد. ولی باز پاهایش می‌لرزید. یک دم خواست فکر کند که شاید نمی‌تواند این بار را ببرد. ولی زود دنباله فکر خود را برید. مطمئن بود که زانویش از عقب تا نخواهد شد. او فقط می‌بایست کوشش کند که از جلو خم نشود و بار به زمین نیفتد. نمی‌دانست کیسه برنج چقدر وزن دارد. دیگران به راحتی می‌بردند. تند هم می‌رفتند، ولی پاهای او می‌لرزید. اشکالی نداشت. می‌توانست سعی کند و نگذارد زانویش خم شود، ولی پایش می‌لرزید. حتی مچ پایش هم به لرزه می‌افتاد. یک‌دم چشمش را بست و به خود تلقین کرد. دید که ممکن است زمین بخورد. زود چشمش را باز کرد. چیزی به کنار شط نمانده بود. همه راه از پای تل بار تا کنار شط، شاید چهل قدم بود. بارها را در آن طرف پیاده‌رو، پای دیوار چیده بودند. او حالا وسط خیابان بود. خوبیش این بود که ماشین رد نمی‌شد. خیابان خلوت بود. دیگران به کار خود مشغول بودند. یک دور هم از او جلو افتاده بودند. او تازه از وسط خیابان می‌گذشت. سعی می‌کرد تندتر راه برود. ممکن نبود. می‌خواست از لرزش پاهایش جلوگیری کند. همه همش صرف این می‌شد. در فکر این نبود که زودتر به کنار شط برسد و از روی پل باریک بگذرد و بار را توی قایق به زمین بگذارد. دیگران که خیلی حریص قدم برمی‌داشتند در این فکر بودند. او فقط در فکر این بود که پایش نلرزد و زانویش خم نشود.

نمی‌بایست بار به زمین بیفتد. به کنار شط رسیده بود. خیس عرق شده بود. کلاه به سرش تنگی می‌کرد. سرش انگار بزرگ شده بود. مغزش درد گرفته بود. عرق از چاک سینه‌اش پایین می‌رفت، حس می‌کرد که دارد آب می‌شود. پیراهن، زیر کمر بندش خیس

شده بود و به تنش می‌چسبید. پایش هنوز می‌لرزید. شاید دو روز بود که بار سنگین برنداشته بود. ولی بار سنگین نبود. دو روز بود که کار گیر نیاورده بود. این مهم نبود. این هفت نفر حتماً الان دارند او را می‌پایند. حتماً کارشان را ول کرده‌اند و او را نگاه می‌کنند و به هم چشمک می‌زنند. حتماً یک‌بار دیگر هم سه نفر از پهلوی او رد شدند و رفتند که بار بگیرند. ولی او حتم داشت که همه آنها الان در گوشه‌ای ایستاده‌اند و به او نگاه می‌کنند و چشمک می‌زنند. نمی‌باید بار به زمین بیفتد. اگر شده است بمیرد باید بار را برساند. مگر از دیگران چه کم دارد؟ حتی سرش را هم بالا نمی‌کرد. می‌ترسید. پیشانی‌ش خیس عرق شده بود. دیگران این‌طور عرق نکرده بودند. نمی‌خواست آنها را که به او می‌خندیدند و چشمک می‌زدند نگاه کند.

می‌خواست کار خود را بکند. می‌خواست نگذارد بار به زمین بیفتد. می‌خواست نگذارد پایش بلرزد، ولی پایش می‌لرزید. یک‌دم کنار شط ایستاد. باز پایش می‌لرزید. نزدیک بود زانویش خم شود و بار توی شط بیفتد. خود را زود کنار کشید. یک‌دم دگر صبر کرد. دو نفر دیگر پشت سر هم از پهلوی‌ش گذشتند. قدم‌های مطمئن و شمرده خود را روی الوار گذاشتند و پشت‌سر هم پایین رفتند.

الوار لنگر برمی‌داشت و زیر پای آنها بالا و پایین می‌رفت. ولی آنها بی‌اعتنا گذشتند. او هم باید برود. مگر چه می‌شد؟ اطمینان خاطر خود را باز یافت و قدم به جلو گذاشت. قدم اولش را روی الوار جای داد. ولی ناگهان وحشت کرد. چشمش به پایین افتاد. زانویش سخت می‌لرزید. خودش حس نمی‌کرد. اما می‌دید. انگار مچ پایش هم به لرزه افتاده بود. وحشت‌زده شد. نزدیک بود زانویش خم شود و بار توی شط بیفتد. یک‌دم بی‌تصمیم ماند. نمی‌دانست چه کند. خواست قدم دومش را بردارد، بلند کند و به جلو بگذارد. حتی حاضر بود یک قدم کوچک بردارد. حاضر بود که قدم دومش را به جلو پرتاب هم بکند، ولی نمی‌شد. کوشش هم کرد، ولی دید که اگر برای یک‌دم هم شده پای دومش را روی زمین بردارد، آن دیگری بیشتر خواهد لرزید، زانوهایش خم خواهد شد. خودش سرنگون خواهد گردید و کیسه برنج

توی شط غرق خواهد شد. به بی‌تصمیمی خود خاتمه داد. پایش را با عجله پس کشید و دوباره به کناری رفت.

دیگران باز هم می‌گذشتند و باز هم مطمئن و بی‌اعتنا از روی الوار باریکی که زیر پای‌شان لنگر برمی‌داشت و بالا و پایین می‌رفت‌تند رد می‌شدند و بار را توی قایق می‌انداختند و برمی‌گشتند. برای‌شان خیلی عادی بود.

هیچ‌کس حرفی نمی‌زد. وقتی او پایش را روی الوار گذاشته بود و مردد مانده بود نفهمید چقدر طول کشید ولی حس می‌کرد که توی قایق و پشت‌سر او توی خیابان منتظرند که او رد شود با بتوانند عبور کنند. اما نه، مطمئن بود که آن‌ها ایستاده‌اند. کار خود را به کناری نهاده‌اند و او را مسخره می‌کنند و چشمک می‌زنند. با آستین‌گتس عرق پیشانی‌اش را پاک کرد. آستینش خیس خیس شد. سرش را بلند کرد و آن دورها، لای نخل‌های آن طرف رودخانه دنبال چیزی گشت. دیگر چشمش برق نمی‌زد. برق آن‌ها نیز به دنبال نگاهش لای نخلستان‌ها گم شد. سرش سنگینی کرد. شاید یک‌دقیقه گذشت. پای او هنوز می‌لرزید. دیگران هنوز‌تند می‌رفتند و می‌آمدند. او هم نیروی خود را جمع کرد و قدم تندتر برداشت. دو سه قدم تا لب شط را به عجله پیمود. پایش هنوز می‌لرزید. ولی دیگر این مهم نبود. اطمینان پیدا کرده بود که زانویش از جلو هم خم نخواهد شد. به همان سرعت روی الوار آمد. تقریباً چشم خود را بسته بود. نبسته بود. ولی نمی‌خواست بداند روی چه چیزی پا گذاشته، سه قدم جلو رفت. خیلی جرأت به خرج داده بود. یک‌بار به این فکر افتاد. حالا روی الوار بود. پایش باز شروع کرد به لرزیدن. سخت هم می‌لرزید. هنوز به وسط الوار نرسیده بود که الوار باریک لنگر بردارد و بالا و پایین برود. ولی پایش می‌لرزید. انگار پل موقتی هم زیر پای او به لرزه می‌افتاد. باز خیس عرق شده بود، از پیشانی‌اش عرق می‌چکید. یک‌دفعه وحشت‌زده شد. خیال کرد الان زانوهایش از پهلو خم خواهد شد و پاهایش از دو طرف الوار پایین خواهد افتاد و کیسه برنج توی شط سرنگون خواهد شد. داشت همین‌طور هم می‌شد. نمی‌دانست چه کند. این‌ور و آن‌ور پل معطل بودند.

هیچ کس حرفی نمی‌زد. از بس دست‌هایش را روی شکمش به هم فشار داده بود استخوان انگشت‌هایش درد گرفته بود. عرق از زیر گلو و چاک سینه‌اش می‌چکید و روی الوار می‌افتاد و پهن می‌شد. الوار داشت لنگر برمی‌داشت. اما نه، هیکل او و بار سنگین روی دوشش بود که روی پل باریک داشت لنگر برمی‌داشت. همین‌طور هم شد. نزدیک بود از پهلوئی راست توی شط سرنگون شود. دست‌هایش را با عجله از هم باز کرد و تعادل خود را به سختی حفظ نمود. طول الوار از هفت قدم بیشتر بود.

دیگر نمی‌شد همان‌جا ایستاد. خیلی معطل شده بودند. حتماً خیلی به او خندیده بودند. هرچه طاقت داشت آب شده بود و به صورت عرق روی آن الوار لعنتی چکیده بود و پهن شده بود. اما چه جور برگردد؟ چقدر به او خواهند خندید! آن وقت دیگر کی کار گیر بیاورد؟ دو روز است که کاری گیر نیاورده. انگار پل موقتی هم شروع کرد به تاب خوردن. داشت از زیر پایش در می‌رفت. آه، که داشت می‌مُرد. نفسش را توی سینه‌اش حبس کرده بود. سرش پایین افتاده بود. چشمش از وحشت و ضعف دریده شده بود. می‌ترسید که مبادا تخم چشم‌هایش از کاسه دریده شده آن‌ها بیرون بیاید و پایین توی نهر بیفتد. یا مثل چکه‌های عرق سینه‌اش روی الوار این پل لعنتی بیفتد و این‌طور پهن شود. خیلی ترسید. یک‌دم چشمش را بست، سرش داشت گیج می‌رفت. تاریکی درون چشمش پُر از قرمزی شد. نزدیک بود سرنگون شود. زود چشمش را باز کرد. چشمش را دریده کرد. نمی‌شد این‌طور مردم را معطل گذارد به او چه خواهند گفت؟ ولی چرا هیچ کس حرفی نمی‌زد؟ حتماً در کناری ایستاده بودند سیگار می‌کشیدند و به او می‌خندیدند. پس چرا صدای خنده‌شان نمی‌آمد؟ لعنتی‌ها، تعادل خود را به زور حفظ کرده بود.

دست‌هایش را دو مرتبه زیر شکمش قلاب کرد. در هم فشرد و عقب‌عقب دو سه قدمی را که روی الوار پیش آمده بود دوباره پیمود و پاهایش را روی خاک محکم سکوی کنار شط گذاشت. آن وقت حس کرد که پایش دارد می‌لرزد. توی دلش هم می‌لرزید. حتی روده‌هایش را هم حس می‌کرد که دارند می‌لرزند. نمی‌باید بار را به زمین گذارد. آهسته آهسته تا پای

تل کیسه‌های برنج رفت. عرق از چاک سینه‌اش و از برآمدگی زیر گلویش روی زمین می‌چکید و میان خاک داغ کنار شط فرو می‌رفت.

کیسه‌ی برنج را به تانی از روی کوله‌ی او برداشتند. او همان‌طور خم مانده بود؛ دولا مانده بود. انگار با آخرین قطره‌ی عرقی که از چاک سینه‌اش روی زمین چکید و در خاک فرو رفت؛ طاقت او هم چکیده بود و در خاک داغ کنار شط فرو رفته بود.

دنباله‌ی سوت کوتاه و نکره‌ی یک کشتی را در هوا قیچی کردند. یک قایق موتوری زیر اسکله‌ی گمرک ایستاد و از نفس افتاد. در میان نخلستان‌های آن طرف شط، مہی آمیخته با گردو خاک موج می‌زد. برق چشم انسانی که زندگی از او گریخته بود، در آن میان سرگردان بود.

جلال آل احمد

تمرین ۱۳

روز جمعه بیست و هشتم

امروز باید رفت به شیروان. از این جا تا شیروان دو فرسخ ونیم راه است. اما قریب نه فرسنگ راه رفتیم. تفصیل این اجمال آن که دیروز در مراجعت از ده زورم بعضی از بلدها عرض کردند دهی است در پشت همین کوه موسوم به کیلارد که ده بسیار با صفای پُر آب خوبی است و از این جا تا آن جا دو فرسخ و از آن جا هم تا منزل که شیروان است دو فرسخ که روی هم رفته یک فرسنگ از راه معمول دورتر است.

و این یک فرسنگ دوری راه به عبور از این ده با صفا ارزش دارد. این بود که امروز صبح وقت سواری تمام اهالی اردو و سواران زیادی را با رکن الدوله و مستشارالملک و غیره مرخص کردیم که از راه معمول به منزل بروند. با این که جمعیت مردم و غلام و سوار را مرخص کردیم باز جمعیت زیادی از عملّه خلوت و غیره و به قدر یک صد نفر هم سوار و غلام در رکاب ما بودند. از منزل که سوار شدیم مستقیماً رو به ده زورم آمده تا رسیدیم به جاده که از بغله‌ی کوه می‌رفت. از بغله رو به بالا رانده تا به سطح مرتفعی رسیدیم.

از منزل تا این جا یک فرسنگ تمام راه بود. این بلندی هم یکسر جلگه است، پست و بلندی مختصری دارد. زراعت دیمی هم در غالب این اراضی کرده بودند. از این جا هرچه می‌رانیم آثاری از ده کیلارد پیدا نیست.

مسافت زیادی که طی شد به دره تنگی افتادیم که همه سرازیر و سربالا و سنگلاخ و بعضی جاها خاک بود. خلاصه به قدر پنج ساعت راه رفته تا به کوهی رسیدیم که بالای آن قلعه داشت. از شجاع الدوله پرسیدیم ده کجاست؟ عرض کرد: زیر همین کوه و قلعه در توی دره واقع است. نزدیک به ده که رسیدیم بعضی از جاها آب کمی دیده شد، سمت دست چپ

این درّه که معبر ما بود کوه سنگی سختی دیده شد که کبک و فره زیادی داشت. ما به پای کوه رفته، پیاده شدیم. تفنگ ساچمه‌زنی را گرفته دو فره بزرگ دویده رفتند زیر سنگ. بعد از زیر آن سنگ درآمده رفتند در سایه سنگی دیگر که هر دو نمایان بودند و از پیش ما تا جای آن‌ها مسافت زیادی بود که سوارها همه عرض می‌کردند: تفنگ نیندازید. ما تفنگ را بلند کرده انداختیم به هر دو خورد، یکی جابه‌جا افتاد. یکی دیگر هم پرواز کرده قدری آن طرف‌تر افتاد. بسیار خوب زدم، خیلی دور بود هیچ گمان نمی‌کردم که تیر تفنگ به آن‌جا برسد، دوتای دیگر هم باز همین‌طور از راه دور زدم که چهار کبک صید کردم.

رسیدیم به اول آبادی ده کیلارد، توی درّه در بغله کوهی واقع است. دو قلعه بالای ده از قدیم ساخته‌اند، یکی این طرف درّه و دیگری آن طرف. بسیار قلعه‌های محکم بزرگ کهنه‌ای است. از توی ده عبور کردیم. معبر از وسط ده است از خانه‌های ده گذشته داخل رودخانه شدیم که از وسط درّه می‌گذرد و به‌قدر هفت هشت سنگ آب سرد گوارایی دارد که از چشمه‌های متعدد ترکیب شده است.

باغ خوبی هم بود که زمینش همه چمن و انواع اشجار داشت. آفتاب‌گردان زدند، نهار خوردیم. صنایع‌الدوله روزنامه اروپ خواند. پنج ساعت ونیم به غروب مانده سوار شده از توی رودخانه همه‌جا سرازیر از سایه درخت‌ها گذشتیم. درختان گردوی بسیار بزرگ دارد. مسافت زیادی طی کرده تا به آخر درّه رسیدیم.

باغات زیاد دارد، اما باغات این‌جا به صفا و انبوهی باغات زورم نیست از باغات پیوسته. گذشته داخل صحرا شدیم. باغات تک‌تک و از یکدیگر منفصل شد. اراضی را همه‌جا زراعت کرده بودند. کالسکه ما را که صبح فرموده بودیم جلو بیاورند این‌جا حاضر کرده بودند. اگرچه راه به واسطه زراعت، پست و بلند بود، اما کالسکه می‌رفت. از زراعت‌ها که گذشتیم راه خوب شد. یک فرسنگ و نیم کالسکه را از راه معمول شیروان برگردانده جلوی این راه آورده بودند. خلاصه رسیدیم به ده زرمقان که وقف بر حضرت رضا علیه‌السلام است. ایلات سویدان لُوی

زعفرانلو در این ده و صحرای محوطه آن منزل و چادر سیاه دارند که زمستان و تابستان را توی چادر می‌نشینند و فصل ییلاق را در همین صحرا به سر می‌برند. در ده هیچ منزل نمی‌کنند.

خانوار و سکنه این ده کم بود. تقریباً به قدر سی خانوار رعیت داشت. یک ساعت ونیم به جاده معمولی که به شیروان می‌رود رسیدیم. از این جا هم تا شیروان باز یک فرسنگ و نیم راه است که روی هم سه ساعت بلکه سه ساعت ونیم راه از کیلارد تا شیروان بود. داخل جاده شیروان شده و قدری راندم. دست راست دهی دیده شد، که اسمش تناسوان است. چشمه آبی دارد که فاضلابش به شیروان می‌رود و از زیر دست این ده الی شیروان همه جا تک تک و قطعه قطعه باغ و آبادی است. بعضی از ایلات سويدانلو هم در حوالی همین ده تناسوان و پاره زمین این راه چادر زده منزل دارند و همه صاحب اغنام و احشام هستند.

همه جا رو به مغرب راندم تا جلگه و ده شیروان پیدا شد. جلگه خوب و باغات زیاد دارد، یک ساعت ونیم به غروب مانده وارد منزل شدیم که قلعه شیروان همان قلعه قدیمی است. جمعیت زیادی از آخوند و ملا و سادات و کسبه از شهر شیروان سر راه آمده بودند، معلوم است سکنه زیادی دارد یعنی از قراری که گفتند به قدر سیصد خانوار می‌شود. سراپرده ما را توی باغ انگوری همان جا که هیجده سال قبل در سفر سابق چادر زده بودند زده‌اند.

امروز در بالادست شیروان از سمت مغرب به فاصله نیم فرسنگ سواد دهی با باغات زیادی پیدا بود. اسم آن ده را گفتند زیارات است، چون امامزاده در آن جا مدفون و بقعه دارد زیارتگاه است. به این اسم موسوم شده است. باغ و اشجار بسیاری دارد که سواد آن در مقابل سواد حضرت عبدالعظیم علیه السلام به نظر آمد. باید جای بسیار خوبی باشد.

سیر تاریخی و باستان‌شناسی،
شیروان در زمان ناصرالدین شاه

تمرین ۱۴

رباعیات خیام

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را
می‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه
حال خوش کن تو این دل شیدا را
بسیار بتابد و نیابد ما را

هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا
معلوم نشد که در طربخانه‌ی خاک
چون لاله رُخ و چو سرو بالاست مرا
نقاش ازل بهر چه آراست مرا

برخیز و بیابُتْا برای دل ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
حل کن به جمال خویشان مشکل ما
زان پیش که کوزه‌ها کنند از گِل ما

گر می‌نخوری طعنه مزین مستان را
تو غره بدان مشو که می‌می‌نخوری
بنیاد مکن تو حیل و دستان را
صد لقمه خوری که می‌غلامست آن را

ماییم و می و مطرب و این کنج خراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
جان و دل و جام و جامه در رهن شراب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده‌ی ارغوان نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگه کیست

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و زُوبه آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر
دیدم که چگونه گور بهرام گرفت

اکنون که گل سعادت پُر بار است
دست تو ز جام می چرا بی کار است
می خور که زمانه دشمنی غدار است
دریافتن روز چنین دشوار است

ای آمده از عالم روحانی تفت^۱
حیران شده در پنج^۲ و چهار^۳ و شش^۴ و هفت^۵
می نوش ندانی ز کجا آمده‌ای
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

امروز تو را دسترس فردا نیست
و اندیشه فردات به جز سودا نیست
ضایع مکن این دم از دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

۱. آتشین، داغ.

۲. حس آدمی.

۳. آب و خاک و آتش و باد.

۴. شش جهت: شمال، جنوب، مغرب و مشرق.

۵. هفت آسمان.

بیدادگری شیوه‌ی دیرینه توست

ای چرخ فلک خرابی از کینه توست

بس گوهر قیمتی که در سینه‌ی توست

ای خاک اگر سینه‌ی تو بشکافند

ناگه برود ز تن روان پاکت

ای دل چو زمانه می‌کند غمناکت

زان پیش که سبزه بردم از خاکت

بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند

کس نیست که این گوهر تحقیق نسفت

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت

ز آن روی که هست کس نمی‌داند گفت

هرکس سخنی از سر سودا گفتند

در بند سر زلف نگاری بوده است

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است

دستی است که بر گردن یاری بوده است

این دسته که بر گردن او می‌بینی

و آرامگه ابلق صبح و شام است

این کهنه رباط را که عالم نام است

گوری است که خوابگاه صد بهرام است

بزمی است که وامانده‌ی صد جمشید است

از دیده‌ی شاهست و دل دستوری‌ست

این کوزه که آبخواره‌ی مزدوری‌ست

از عارض مستی و لب مستوری‌ست

هر کاسه که بر کفِ مخموری‌ست

چون آب به جویبار و چون باد به دشت
روزی که نیامده‌ست و روزی که گذشت

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت
هرگز غم دوروز مرایاد نگشت

در صحن چمن روی دل افروز خوش است
خوش باش و زدی مگو که امروز خوش است

بر چهره گل نسیم نورزو خوش است
ازدی که گذشت هرچه گویی خوش نیست

گردنده فلک نیز به کاری بوده است
آن مردمک چشم نگاری بوده است

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است
هرجا که قدم نهی تو بر روی زمین

بیزار شدم ز بت پرستان کینشت
که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

تا چند زخم به روی دریاها خشت
خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟

به شکستن آن روا نمی‌دارد مست
از مهر که پیوست و به کین که شکست

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست
چندین سر و پای نازنین از سر و دست

رو شاد بزی اگرچه بر تو ستمی‌ست
گردی و نسیمی و غباری و دمی‌ست

ترکیب طبایع چو به کام تو دمی‌ست
با اهل خرد باش که اصل تن تو

تمرین ۱۵

نامه‌ی گابریل گارسیا مارکز

اگر خداوند فقط لحظه‌ای از یاد می‌برد که عروسکی پارچه‌ای بیش نیستم و قطعه‌ای از زندگی به من هدیه می‌داد، شاید نمی‌گفتم همه آن چه می‌اندیشیدم، به همه گفته‌هایم فکر می‌کردم. اشیاء را دوست می‌داشتم نه به سبب قیمت‌شان که معنای‌شان. رؤیا را به خواب ترجیح می‌دادم، زیرا فهمیده‌ام به‌یازای هر دقیقه چشم بر هم گذاشتن شصت ثانیه نور از دست می‌دهیم. راه می‌رفتم آن گاه که دیگران می‌ایستادند. بیدار می‌ماندم به گاه خواب آن‌ها و گوش می‌دادم وقتی که در سخن‌ند. و چقدر از خوردن یک بستنی لذت می‌بردم.

اگر خداوند فقط تکه‌ای از زندگی به من می‌بخشید، ساده لباس می‌پوشیدم، عریان یله می‌شدم زیر نور آفتاب. نه فقط جسم، بلکه روحم را عریان می‌کردم. اگر مرا قلبی بود تنفرم را می‌نوشتم روی یخ و چشم می‌دوختم به حضور آفتاب. نه فقط با خیال وَن‌گوک شعری از بندتی را روی ستاره‌ها نقش می‌زدم، بلکه ترانه‌ای از سیرات شباهنگی می‌شد که برای ماه می‌خواندم. اشک به پای گل‌های سرخ می‌ریختم تا درد ناشی از خارهای‌شان را درک کنم و همچنین سرخی بوسه بر گلبرگ‌های‌شان.

الهی اگر تکه‌ای زندگی از آن من بود، برای بیان احساسم به دیگران یک روز هم تأخیر نمی‌کردم، برای گفتن این حقیقت به مردم که دوست‌شان دارم. و برای شوق شیدایی، انسان‌ها را قانع می‌کردم که چه اشتباهی بزرگی است گریز از عشق به علت پیری، حال آن که پیر می‌شوند وقتی عشق نمی‌ورزند. به یک کودک بال می‌بخشیدم بی‌آن که در چگونگی پروازش دخالت کنم.

به سالمندان می‌آموختم که مرگ با فراموشی می‌آید نه پیری. ای انسان‌ها چقدر از شما

آموخته‌ام!

آموخته‌ام که همه می‌خواهند به قلعه برسند حال آن‌که لذت حقیقی در بالا رفتن از کوه نهفته است. آموخته‌ام زمانی که کودک برای اولین بار انگشت پدر را می‌گیرد او را اسیر خود می‌کند تا همیشه. آموخته‌ام که یک انسان فقط زمانی حق دارد به همنوعش از بالا نگاه کند که دست یاری به سویش دراز کرده باشد.

چه بسیار چیزها از شما آموخته‌ام، ولی افسوس که هیچ‌کدام به کار نمی‌آیند وقتی که در یک تابوت آرام می‌گیرم تا به همت شانه‌های پُرمهر شما به خانه تنهاییم بروم.

همیشه آن‌چه را بگو که احساس می‌کنی و عمل کن به آن‌چه می‌اندیشی. آه اگر بدانم امروز آخرین بار خواهد بود که تو را خفته می‌بینم با تمام وجود در آغوش می‌گرفتمت و خدواند را به خاطر این‌که توانسته‌ام نگهبان روح باشم شکر می‌گفتم. اگر بدانم امروز آخرین بار خواهد بود که تو را در حال خروج از خانه می‌بینم به آغوش می‌کشیدمت، می‌بوسیدمت، فقط برای آن‌که بیشتر بمانی صدایت می‌زدم.

آه که اگر بدانم امروز آخرین بار خواهد بود که صدایت را می‌شنوم فرد فرد کلماتت را ضبط می‌کردم تا بی‌نهایت بار بشنوم‌شان. آه که اگر بدانم این آخرین بار است که می‌بینمت فقط یک چیز می‌گفتم:

دوستت دارم بی‌آن‌که ابلهانه بیندارم که تو خود می‌دانی. همیشه یک فردایی هست و زندگی برای بهترین کارها فرصتی به ما می‌دهد، اما اگر اشتباه کنم و امروز همه آن چیزی باشد که از عمر برای ما مانده فقط می‌خواهم به تو یک چیز بگویم: (دوستت دارم) تا هیچ‌گاه از یاد نبری. فردا برای هیچ‌کس تضمین نشده پیر یا جوان. شاید امروز آخرین باری باشد که کسانی را می‌بینی که دوست‌شان داری، پس زمان از کف مده، عمل کن، همین امروز، شاید فردا هیچ‌وقت نیاید و تو بی‌شک تأسفِ روزی را خواهی خورد که فرصت داشتی برای یک لب‌خند، یک آغوش و یک بوسه. اما مشغولیت‌های زندگی تو را از برآوردن آخرین خواسته آن‌ها باز داشتند.

دوستانت را حفظ کن و نیازت را به آنها مدام در گوش‌شان زمزمه کن. مهربانانه دوست‌شان داشته باش. زمان را برای گفتن یک متأسفم، مرا ببخش، متشکرم، و دیگر مهرواژه‌هایی که می‌دانی از دست مده. هیچ‌کس تو را به خاطر افکار پنهانت به یاد نمی‌آورد. پس از خداوند، خرد و توانایی بیان احساسات را طلب کن تا دوستانت بدانند حضورشان تا چه حد برای تو عزیز است.

وصیت‌نامه گابریل گارسیا مارکز

ترجمه: زنده‌یاد محمدباقر فروزی

تمرین ۱۶

«متن‌های خبری»

<p>یک دونده لیبریایی امروز رکورد دوی صدمتر را در یک رقابت نزدیک و فشرده شکست و توانست صدمتر را در ۹ ثانیه و ۹۵ صدم ثانیه طی کند. دو دونده لیبریایی دیگر نیز بعد از این هموطن خود در رده‌های دوم و سوم قرار گرفتند. سال گذشته دو دونده لیبیایی و مالزیایی صدمتر را در ده ثانیه طی کرده بودند.</p>	<p>«ل» و «ر» (ورزشی)</p>
<p>رائول گونزالس ستاره تیم فوتبال رئال مادرید امروز به علت آسیب دیدگی از ناحیه ران و ساق پای چپ نتوانست در تمرینات اضطراری این تیم برای مسابقه با تیم فوتبال بایرلور کوزن حاضر شود. کارشناسان فوتبال پیش‌بینی می‌کنند چنانچه رائول گونزالس نتواند به سرعت خود را برای حضور در تمرین‌ها آماده کند پیروزی تیم رئال مادرید بر بایرلور کوزن همانند فصل گذشته سهل و ساده نخواهد بود.</p>	<p>«ر» و «س» (ورزشی)</p>
<p>دادگاه بین‌المللی لاهه امروز محاکمه دو هواپیمارِ بای لیبایی را آغاز کرد. این دو هواپیمار با متهم‌اند که در اکتبر سال گذشته یک فرود هواپیمای مسافری ایرباس لیبریا را بر فراز دریای آدریاتیک ربوده و آن را در یک فرود اضطراری در فرودگاهی در نزدیکی شهر رم به زمین نشانده‌اند.</p>	<p>«و» با فاصله کوتاه واژه‌ها و تکرار حرف «ر» (سیاسی)</p>

<p>چهار انفجار مهیب امروز در چهار منطقه شهر بغداد به وقوع پیوست و گرد و غبار ناشی از آن‌ها دقایقی آسمان بغداد را فرا گرفت، هنوز از میزان تلفات و خسارات انفجارها گزارش دقیقی مخابره نشده و هیچ کس و هیچ سازمانی مسئولیت این چهار انفجار را به عهده نگرفته است. دقایقی پیش نیز بر اثر برخورد دو قطار باری در ایستگاه قطارهای باری در شرق بغداد چهارده واگن حامل چوب و چسب مایع دچار آتش‌سوزی شد.</p>	<p>«ق» و «چ» (سیاسی)</p>
<p>در جلسه علنی امروز مجلس شورای اسلامی که با حضور رئیس‌جمهور برگزار شد بررسی لایحه بودجه کل کشور آغاز شد. در آغاز این جلسه آقای خاتمی رئیس‌جمهور ابراز امیدواری کرد که مجلس حداکثر تا پانزدهم اسفند لایحه بودجه را تصویب کند و کمیسیون‌های مجلس نیز در همین مدت بتوانند در جلسات جداگانه جزییات لایحه بودجه به ویژه ارقام بودجه جاری را به دقت بررسی کنند.</p>	<p>«ج» (سیاسی)</p>
<p>رزمندگان چچن امروز با یورش به چهار کاروان نظامی روسیه چهل و چهار تن از نظامیان روس را زخمی کردند و چهارده نفر از آنان را به اسارت گرفتند. این چهارمین حمله سنگین نیروهای چچنی به کاروان‌های روسی در چند روز مانده به آغاز سال جدید مسیحی است. فرماندهان نظامی چچن خواستار برگزاری اجلاس چهار جانبه کشورهای هم‌جوار برای مبادله اسرای چچنی و روسی شده‌اند.</p>	<p>«چ» و «ج» (سیاسی)</p>

<p>انفجار یک بمب دست‌ساز که در داخل یک اتوبوس جاسازی شده بود سبب به هلاکت رسیدن ۳۳ سرباز اسرائیلی شد. این اتوبوس که در مسیر بیت‌المقدس به سوی یک پاسگاه نظامی در حوالی صحرای سینا در حرکت بود در فاصله سه کیلومتری این پاسگاه منفجر شد. در پی این سانحه سربازان رژیم صهیونیستی به سرعت مسیرهای سه جاده اصلی منطقه را مسدود کردند.</p>	<p>و تکرار آن در جمله‌های کوتاه (سیاسی)</p>
<p>محققان سوئدی تحقیقات گسترده‌ای را درباره علت آب شدن یخ‌های قطب‌شمال در منطقه شرق اقیانوس منجمدشمالی آغاز کرده‌اند. به گفته این محققان علت قطعی آب شدن کوه‌های یخی در قطب‌شمال و قطب‌جنوب افزایش دمای هوا به میزان پنج درجه در این مناطق است. محققان سوئدی هنوز درباره صحت و سقم و نتایج این تحقیقات اظهار نظر قطعی نکرده‌اند.</p>	<p>«ق» (علمی)</p>
<p>مسابقات والیبال نشسته ناشنوایان شهرهای مشهد، شاهرود، نیشابور، شیراز، رشت و شاهی امروز هم‌زمان در شیراز آغاز شد. این مسابقات که در شش گروه برگزار می‌شود تا روز شنبه ششم شهریور ماه ادامه خواهد داشت.</p>	<p>«ش» (ورزشی)</p>
<p>یک گردان از نیروهای گشتی رژیم صهیونیستی سحرگاه دیشب هنگام گشت‌زنی در بزرگراهی در شرق بیت‌المقدس هدف رگبار آتش گروهی از رزمندگان فلسطینی قرار گرفت. بر اساس گزارش‌های رسیده در این حمله نیروهای گشتی رژیم صهیونیستی متحمل خسارت سنگینی شدند.</p>	<p>«گ» و «ش» (سیاسی)</p>

مسابقات کشتی جام الکساندرمدوید با شرکت یکصدویک کشتی‌گیر از ۲۶ کشور جهان در مکسو برگزار می‌شود. تا کنون کشورهای کره شمالی، اوکراین، کره جنوبی، ترکمنستان، قزاقستان، ازبکستان، دانمارک و پاکستان آمادگی خود را برای شرکت در این مسابقات اعلام کرده‌اند. کارشناسان کشتی پیش‌بینی کرده‌اند که در نخستین دور پیکارهای جام الکساندرمدوید در مسکو کشتی‌گیران فرهنگی کار اوکراین بر حریفان کهنه‌کار خود پیروز شوند.

«ک»

(ورزشی)

تمرین ۱۷

پیش از این‌ها ...

خانه‌ای دارد کنار ابرها	پیش از این‌ها فکر می‌کردم خدا
خشتی از الماس و خشتی از طلا	مثل قصر پادشاه قصه‌ها
برسرتختی نشسته با غرور	پایه‌های بُرجش از عاج و بُلور
هر ستاره پولکی از تاج او	ماه برق کوچکی از تاج او
نقش روی دامن او، کهکشانشان	اطلس پیراهن او، آسمان
سیل و طوفان، نعره‌ی توفنده‌اش	رعد و برق شب، طنین خنده‌اش
برق تیغ و خنجر او، ماهتاب	دکمه‌ی پیراهن او، آفتاب
هیچ کس را در حضورش راه نیست	هیچ کس از جای او آگاه نیست
از خدا در ذهنم این تصویر بود	پیش از این‌ها خاطرمدلگیر بود
خانه‌اش در آسمان، دور از زمین	آن خدا بی‌رحم بود و خشمگین
مهربان و ساده و زیبا نبود	بود، اما در میان ما نبود
مهربانی هیچ معنایی نداشت	در دل او دوستی جایی نداشت
از زمین، از آسمان، از ابرها	هرچه می‌پرسیدم از خود، از خدا
پرس‌وجو از کار او کاری خطاست	زود می‌گفتند: این کارِ خداست

آب اگر خوردی، عذابش آتش است	هرچه می‌پرسی، جوابش آتش است
تا شدی نزدیک، دورت می‌کند	تا ببندی چشم، کورت می‌کند
کج نهادی پای، لنگت می‌کند	کج گشودی دست، سنگت می‌کند
در میان آتش، آبت می‌کند	تا خطا کردی، عذابت می‌کند
خواب‌هایم، خواب دیو و غول بود	با همین قصه، دلم مشغول بود
در دهان شعله‌های سرکشم	خواب می‌دیدم که غرق آتشم
بر سرم باران گرز آتشین	در دهان ازدهایی خشمگین
در طنین خنده‌های خشم خدا	محو می‌شد نعره‌هایم بی صدا
ترس بود و وحشت از خشم خدا	نیت من، در نماز و در دعا
مثل از بر کردن یک درس بود	هرچه می‌کردم، همه از ترس بود
مثل تنبیه مدیر مدرسه	مثل تمرین حساب و هندسه
سخت، مثل حل صدها مسئله	تلخ، مثل خنده‌ای بی حوصله
مثل صرف فعل ماضی سخت بود	مثل تکلیف ریاضی سخت بود
راه افتادم به قصد یک سفر	تا که یک شب دست در دست پدر
خانه‌ای دیدم، خوب و آشنا	در میان راه، در یک روستا
گفت: این جا خانه‌ی خوب خداست	زود پرسیدم: پدر این جا کجاست؟
گوشه‌ای خلوت نمازی ساده خواند	گفت: این جا می‌شود یک لحظه ماند

با دل خود، گفت و گویی تازه کرد	با وضویی، دست و رویی تازه کرد
خانه اش این جاست؟ این جا در زمین؟	گفتمش: پس آن خدای خشمگین
فرش هایش از گلیم و بوریاست	گفت: آری، خانه ی او بی ریاست
مثل نوری در دل آینه است	مهربان و ساده و بی کینه است
نام او نور و نشانش روشنی	عادت او نیست خشم و دشمنی
حالتی از مهربانی های اوست	خشم، نامی از نشانی های اوست
مثل قهرِ مهربانِ مادر است	قهر او از آشتی شیرین تر است
قهر ما با دوست، معنی می دهد	دوستی را دوست، معنی می دهد
قهری او هم نشان دوستی است	هیچ کس با دشمن خود قهر نیست
این خدای مهربان و آشناست	تازه فهمیدم خدایم، این خداست
از رگِ گردن به من نزدیک تر	دوستی، از من به من نزدیک تر
نام او را هم دلم از یاد برد	آن خدای پیش از این را یاد برد
چون حبابی، نقش روی آب بود	آن خدا مثل خیال و خواب بود
دوست باشم، دوست، پاک و بی ریا	می توانم بعد از این با این خدا
سفره ی دل را برایش باز کرد	می توان با این خدا پرواز کرد
صاف و ساده، مثل بلبل حرف زد	می توان درباره ی گل حرف زد
با دو قطره، صد هزاران راز گفت	چکه چکه مثل باران راز گفت

می‌توان با او صمیمی حرف زد
می‌توان تصنیفی از پرواز خواند
می‌توان مثل علف‌ها حرف زد
می‌توان درباره‌ی هر چیز گفت
مثل این شعر روان و آشنا

مثل یاران قدیمی حرف زد
با الفبای سکوت آواز خواند
با زبانی بی‌الفبا حرف زد
می‌توان شعری خیال‌انگیز گفت
«پیش از این‌ها فکر می‌کردم خدا...»

قیصر امین‌پور

تمرین ۱۸

نامه‌ی چارلی چاپلین به دخترش

جرالدین دخترم، از تو دورم، ولی یک لحظه تصویر تو از دیدگانم دور نمی‌شود. اما تو کجایی؟ در پاریس روی صحنه‌ی تئاتر پُرشکوه شانزله‌لیزه، این را می‌دانم و چنان است که در این سکوت شباهنگی، آهنگ قدم‌هایت را می‌شنوم. شنیده‌ام نقش تو در این نمایش پُرشکوه، نقش آن دختر زیبای حاکمی است که اسیرِ خان تاتار شده است.

جرالدین، در نقش ستاره باش، اما اگر فریاد تحسین‌آمیز تماشاگران و عطر مستی‌آور گل‌هایی که برایت فرستاده‌اند تو را فرصت هوشیاری داد، بنشین و نامه‌ام را بخوان من پدر تو هستم. امروز نوبت توست که هنرنمایی کنی و به اوج افتخار برسی. امروز نوبت توست که صدای کفزدن‌های تماشاگران تو را به آسمان‌ها ببرد. به آسمان‌ها برو ولی گاهی هم روی زمین بیا و زندگی مردم را تماشا کن. زندگی آنان که با شکم گرسنه، در حالی که پاهای‌شان از بینوایی می‌لرزد هنرنمایی می‌کنند. من خود یکی از ایشان بودم.

جرالدین دخترم، تو مرا درست نمی‌شناسی. در آن شب‌های بس دور با تو قصه‌ها بسیار گفتم، اما غصه‌های خود را هرگز نگفتم. آن هم داستانی شنیدنی است. داستان آن دلکک گرسنه که در پست‌ترین صحنه‌های لندن آواز می‌خواند و صدقه می‌گرفت. این داستان من است. من طعم گرسنگی را چشیده‌ام. من درد نابسامانی را کشیده‌ام. و از این‌ها بالاتر رنج حقارت آن دلکک دوره‌گرد را که اقیانوسی از غرور در دلش موج می‌زد دیده‌ام. صدای سکه‌ی صدقه‌ی آن رهگذر که غرورش را خرد نمی‌کرد، شنیده‌ام. با این همه زنده مانده‌ام و از زندگان پیش از آن که بمیرند حرفی نباید زد. داستان من به کار نمی‌آید. از تو حرف بزنم. به دنبال نام تو نام من است: "چاپلین".

جرالدین دخترم، دنیایی که تو در آن زندگی می‌کنی، دنیای هنرپیشگی و موسیقی است. نیمه‌شب در آن هنگام که از سالن پُرشکوه تئاتر بیرون می‌آیی، آن ستایشگران ثروتمند را فراموش کن، ولی حال آن راننده تاکسی را که تو را به منزل می‌رساند بپرس. حال زنش را بپرس و اگر آبستن بود و پولی برای خرید لباس بچه نداشت، مبلغی پنهانی در جیبش بگذار. به نماینده خود در پاریس دستور داده‌ام فقط وجه این نوع خرج‌های تو را بی‌چون و چرا بپردازد. اما برای خرج‌های دیگری، باید برای آن‌ها صورت‌حساب بفرستی.

دخترم جرالدین، گاه‌وبی‌گاه با مترو و اتوبوس شهر را بگرد. مردم را نگاه کن. زنان بیوه و یتیم را بشناس و دست کم روزی یک‌بار بگو: (من هم از آن‌ها هستم). تو واقعاً یکی از آن‌ها هستی. هنر، قبل از آن که دو بال دُور پرواز به انسان بدهد، اغلب دو پای او را می‌شکند. وقتی به مرحله‌ای رسیدی که خود را برتر از تماشاگران خویش بدانی، همان لحظه تئاتر را ترک کن و با تاکسی خود را به حومه‌ی پاریس برسان. من آن‌جا را خوب می‌شناسم. آن‌جا بازیگران مانند خویش را خواهی دید که از قرن‌ها پیش زیباتر از تو، چالاک‌تر از تو و مغرورتر از تو هنرنمایی می‌کنند. اما در آن‌جا از نور خیره‌کننده‌ی نورافکن‌های تئاتر شانزه‌لیزه خبری نیست. نورافکن کولی‌ها تنها نور ماه است. نگاه کن آیا بهتر از تو هنرنمایی نمی‌کنند؟ اعتراف کن. دخترم همیشه کسی هست که بهتر از تو هنرنمایی کند و این را بدان که هرگز در خانواده‌ی چارلی چاپلین کسی آن‌قدر گستاخ نبوده که یک کالسکه‌ران یا یک گدای کنار رود سین یا کولی هنرمندِ حومه پاریس را ناسزایی بگوید

دخترم جرالدین، چکی سفید برای تو فرستاده‌ام که هرچه دلت می‌خواهد بگیری و خرج کنی. ولی هر وقت خواستی دو فرانک خرج کنی، با خود بگو سومین فرانک از آن من نیست. این مال یک فرد فقیر گمنام می‌باشد که امشب به یک فرانک احتیاج دارد. جست‌وجو لازم نیست. این نیازمند گمنام را اگر بخواهی همه‌جا خواهی یافت. اگر از پول و سکه برای تو حرف می‌زنم برای آن است که از نیروی فریب و افسون پول، این فرزند شیطان، خوب آگاهم

من زمانی دراز در سیرک زیسته‌ام و همیشه و هر لحظه برای بندبازان، بر روی ریسمانِ بس نازک و لرزنده نگران بوده‌ام. اما دخترم این حقیقت را بگویم که مردم بر روی زمین استوار و گسترده، بیشتر از بندبازان از ریسمان ناستوار زندگی سقوط می‌کنند.

دخترم جرال‌دین، پدرت با تو حرف می‌زند. شاید شبی درخشش گرانبهاترین الماس این جهان تو را فریب دهد. آن شب است که این الماس، آن ریسمان ناستوار زیر پای تو خواهد بود و سقوط تو حتمی است.... روزی که چهره‌ی زیبای یک اشراف‌زاده‌ی بی‌بند و بار تو را بفریبد آن روز است که بندبازیِ ناشی خواهی بود. بندبازان ناشی همیشه سقوط می‌کنند.

از این رو دل به زروزیور میند. بزرگ‌ترین الماس این جهان آفتاب است که خوش‌بختانه بر گردن همه می‌درخشد.... اما اگر روزی دل به مردی آفتاب‌گونه بستی، با او یک‌دل باش و به راستی او را دوست بدار و معنی این را وظیفه‌ی خود در قبال این موضوع بدان. به مادرت گفته‌ام که در این خصوص برای تو نامه‌ای بنویسد. او بهتر از من معنی عشق را می‌داند. او برای تعریف معنی عشق، که معنی آن یک‌دلی است، شایسته‌تر از من است....

دخترم، هیچ‌کس و هیچ‌چیز را در این جهان نمی‌توان یافت که شایسته آن باشد که دختری ناخن پای خود را به خاطر آن عریان کند.... برهنگی بیماری عصرِ ماست. به گمان من تن تو باید مال کسی باشد که روحش را برای تو عریان کرده است.

دخترم جرال‌دین، برای تو حرف بسیار دارم، ولی به موقع دیگری می‌گذارم و با این پیام نامه‌ام را پایان می‌دهم:

«انسان باش، پاک‌دل و یک‌دل؛ زیرا که گرسنه بودن، صدقه گرفتن و در فقر مردن، هزار بار قابل تحمل‌تر از پست و بی‌عاطفه بودن است.»

چارلی چاپلین

همزیستی کلام با موسیقی آوازی سنتی ایران

نصرالله مدقالچی

همان‌طور که شعر و موسیقی آوازی «سنتی»، هریک در جایگاه خود هنر بزرگی محسوب می‌شود و از تلفیق این دو، اثری هنری از استعداد سازندگان آن تراوش می‌کند. باید بگوییم بیان یا گویش نیز هنری است مستقل که از همزیستی (تطبیق) آن با موسیقی آوازی (سنتی)، زیباخوانی پا به عرصه وجود می‌گذارد و جتسجوگران فن بیان را راهبر می‌شود.

ریتم (وزن): نخستین علامت همزیستی گویش با موسیقی آوازی ریتم است. این همزیستی از توالی هجاهای «آواهای» کوتاه و بلند در کلام و توالی کشش‌های مختلف در موسیقی آوازی به وجود می‌آیند (مانند کشیده، سیاه، چنگ بلند Or، دو دولا چمگ کوتاه و غیره). توانا = ت کوتاه وا بلند / تا بلند.

اگر بخواهیم شعری و یا به‌طور کلی کلامی را برای موسیقی آوازی بنویسیم ابتدا باید ویژگی‌های هجاهای کوتاه و بلند آن را بشناسیم و سپس با رعایت ظرافت‌هایی، برابر آن‌ها کشش‌های لازم در موسیقی آوازی را منظور کنیم (رعایت ظرافت‌ها انتخاب هجاها در یک واژه است. مثل «رستم» در این کلمه ر س تم دو هجای کوتاه وجود دارد و انتخاب آن هم با گوینده و هم سازنده آهنگ است).

هجا: هجا یا سیلاب بخشی از یک کلمه است که به تنهایی قابل تلفظ باشد. کلمات یک هجایی نیز یک بخش یا یک هجا محسوب می‌شوند. در کتاب فنون و صنایع ادبی (عروض) درباره هجا چنین آمده است: هجا (بخش) یک واحد گفتار است که با هر ضربه‌ی هوای ریه

به بیرون رانده می‌شود. در زبان فارسی هر هجا دارای یک مصوت است که دومین حرف هجاست، لذا در هر گفته به تعداد مصوت‌ها هجا وجود دارد. مثلاً کلمه پَر (یک هجایی)، پَر-وا (دو هجایی)، پَر-وا-نه (سه هجایی) و آ-وا-ر-گی (چهار هجایی) است. بنابراین در هر هجا بیش از یک مصوت وجود ندارد. اینک با توجه به توضیحات ذکر شده و شناخت هجا، با انواع آن در ارتباط با کلام موسیقایی (زیباخوانی) و همین‌طور موسیقی آوازی آشنا می‌شویم.

انواع هجاها

هجای کوتاه

هجایی است که از یک حرف و یک مصوت ـَ ـِ ـُ ترکیب شده باشد. هر کلامی از چند کلمه و هر کلمه از چند حرف متحرک و ساکن ترکیب شده است. در خط فارسی هم حروف الفبایی صدا محسوب می‌شوند و با یکی از مصوت‌های سه گانه ـَ ـِ ـُ به حرکت درمی‌آیند، مانند:

سه حرکت صدادار کوتاه:

۱. ـَ در جَم، بَد، گَم

۲. ـِ در بِهشت، پیک، دِل

۳. ـُ در شُتر، سُم، جُم

در شمارش هجاهای (سیلاب‌های) یک کلمه نه (= ن)، تو (= ت)، دو (= د) و مشابه آن‌ها نیز یک هجای کوتاه محسوب می‌شوند.

هجای بلند

هجاهای بلند دو صورت دارد:

الف) هجاهای کوتاهی که یک حرف صامت به دنبال داشته باشد، مانند:

سر = س + رَ

دل = د + لَ

رخ = ر + و + خ

ب) یکی از مصوت‌های بلند (آ، ای، او) به تنهایی در آن به کار رفته باشد.

مصوت‌های بلند:

«آ» در کلمه آدم

«ای» در کلمه ایران

«او» ضمیر سوم شخص مفرد

و یا یکی از مصوت‌های بلند حرف دوم آن باشد و حرف ماقبل را به صدا و حرکت خود

درآورد مانند: با، ما، پا، چی، بی، کی، بو، خو، سو

در زبان فارسی بیشتر کلمات دو یا چند هجایی دارای مصوت‌های بلند و کوتاه هستند،

مانند:

کلمه رفتن که از مصوت‌های بلند «ر + ف» و «ت + ن» تشکیل شده است.

کلمه دلکش که از مصوت‌های بلند «د + ل» و «ک + ش» تشکیل شده است.

کلمه شادی که از مصوت‌های بلند «ش + ا» و «د + ی (ای)» تشکیل شده است.

کلمه توانا که از مصوت‌های بلند «و + ا» و «ن + ا» در آن وجود دارند. البته می‌توان گفت از یک مصوت کوتاه و دو مصوت بلند تشکیل شده است.

کلمه زیبا که از مصوت‌های بلند «ز + ی (ای)» و «ب + ا» تشکیل شده است.

کلمه سخن که از مصوب بلند آن «خ + ـ + ن» و مصوت کوتاه آن س می‌باشد.

هجاهای کشیده

هجاهای کشیده نیز دو صورت دارد:

الف) از سه حرف ترکیب شده باشد و حرف اول آن به صدای یکی از مصوت‌های کوتاه درآمده و دو حرف دیگر صامت باشند، مانند:

سرد = س + ـ + ر + د

مهر = م + ـ + ه + ر

صبح = ص + ـ + ب + ح

ب) یکی از مصوت‌های بلند حرف صامتی به دنبال داشته باشد، مانند:

آب = آ + ب

آه = آ + ه

آن = آن + ن (در گفتار عامیانه اون = او + ن)

این = ای + ن

و یا از سه حرف ترکیب شده باشد که یکی از مصوت‌های بلند حرف دوم آن قرار گرفته و حرف سوم صامت باشد، مانند:

ساز = س + (آ) + ز

کار = ک + ا + (آ) + ر

پیر = پ + ی + (ای) + ر

هیچ = ه + ی + (ای) + چ

هوش = ه + و + (او) + ش

سود = س + و + (او) + د

مثال‌های دیگر با مصوت‌های کوتاه که دو حرف بعد از مصوت کوتاه ساکن باشند (صامت):

مصوت‌های بلند حرف دوم کلمه:

اشک = ا + ش + ک

علم = ع + ل + م

صلح = ص + ل + ح

تاب = ت + ا + (آ) + ب

شیر = ش + ی + (ای) + ر

پور = پ + و + (او) + ر

«مین» در کلمات زمین و غمین، «گان» در کلمات تشنگان و دلباختگان، «مند» در کلمات هوش‌مند و دانش‌مند، «ریک» در کلمات تاریک و باریک، «نیل» و «گون» در کلمه‌ی نیلگون، «سهم» و «گین» در کلمه‌ی سهمگین، «موخ» در کلمه‌ی آموختن، «آر» در کلمه آرمان و همچنین کلمات جام، راز، میر، سیر، رود، دود، و غیره جزء اول این کلمات یک هجای بلند است که یک حرف ساکن را به دنبال دارد.

برای مثال در کلمه‌ی «سرد» جزء اول آن یعنی «سر» از دو حرف و یک مصوت کوتاه تشکیل شده است که هجای بلند محسوب می‌شود و در حقیقت حرف «د» آخر کلمه سرد از نظر امتداد در حکم یک هجای کوتاه است که چون حرکت ندارد، امتداد آن به جز اول این کلمه (یعنی سر) اضافه می‌شود. بنابراین هجای کلمات زرد، درد، سرد و ... که از یک حرف به صدای مصوت کوتاه و دو صامت تشکیل شده‌اند. بلندتر از کلمات زر، در، سر و ... است که از یک حرف به صدای مصوت کوتاه و یک حرف صامت ترکیب شده‌اند.

هجای کشیده

گاهی هجای کشیده‌تری در زبان فارسی به کار می‌رود که از چهار حرف تشکیل شده و حرف دوم آن، مصوت بلند است، مانند: راست، نیست، چیست، دوست، کارد و ... اگر این کلمات را تجزیه کنیم چون دو حرف آخر آن‌ها (یعنی «س و ت») در راست، نیست، چیست، دوست و «رود» در کارد صامت هستند، امتداد آن‌ها به جزء اول این کلمات اضافه می‌شود و به این ترتیب هجای کشیده‌تر به دست می‌آید؛ همچنین هجای «ناخت» در کلمه‌ی «شناخت»، و «روخت» در کلمه‌ی «فروخت» و مانند آن جزو هجاهای «کشیده‌تر» محسوب می‌شوند.

ارزش امتداد هجایی که با مصوت مرکب تلفظ می‌شوند برابر با هجای «بلند» است. برای مثال اگر به جای کلمه «گهر» که هجای اول آن را «کوتاه» است کلمه «گوهر» به کار رود، هجای اول آن تبدیل به هجای بلند بلند می‌شود. هرگاه هجایی که با مصوت مرکب به صدا درآید حرف صامتی به دنبال داشته باشد تبدیل به هجای کشیده می‌شود. کلماتی مانند: نوع، موج، شوق، جور، قوم ...

مصوت مرکب

در زبان فارسی به جز مصوت‌های اصلی (ـَ، ـِ، ـُ، آ، ای، او) مصوت دیگری به کار می‌رود که چون در موقع تلفظ آن، وضع اندام‌های گفتاری تا حدودی تغییر می‌کند،

اهل ادب و زبان‌شناسان آن را مصوت مرکب نام نهاده‌اند. بنا به نظر آقای دکتر ساسان سپنتا استاد رشته‌ی زبان‌شناسی:

«تلفظ یک مصوت مرکب، اندام‌های گفتاری از وضعیت تولید مصوت دوم قرار نمی‌گیرد. مرحله تولید مصوت مرکب جریانی پیوسته و غیرقابل تفکیک است».

بنابه نظر اهل فن، مصوتی که هنوز می‌توان آن را - در زبان فارسی کنونی - کم‌وبیش مصوت مرکب خواند صدای ـ به او است که هنگام تلفظ آن اندام‌های گفتاری از مصوت ـ به جهت او اندکی تغییر وضع می‌دهند. کلماتی مانند: نو، روشن، اوقات، دوران.

در تلفظ بعضی از کلمات فارسی مصوت بلند ای به تندی و کوتاه ادا می‌شود و مانند آن است که هجای آن به صدای مصوت هجای بعد درمی‌آید، مانند هجای اول کلمات نیاز، دیار، بیابان. در حقیقت ریتم هجای اول این‌گونه کلمات برابر با مصوت کوتاه است، مانند هجای اول کلمه‌ی نیایش که کوتاهی تلفظ آن با هجای اول کلمه ستایش (که کسره دارد) برابر است و نیز هجای دوم کلمه‌ی عافیت که ریتم تلفظ آن با هجای دوم کلمه‌ی عاقبت برابر است، بنابراین برای شناخت آن باید گفت: هر مصوت ای که کوتاه ادا شود هجای آن از نظر موسیقی برابر با هجای کوتاه است.

نمونه‌های دیگر: خیال، نیاکان، قیام، کیان، آشیان، ترتیب، حالیا، مازیار، پریا هجای دوم کیمیا و خلاصه‌ای آن چه از آن سخن گفتیم.

هجای کوتاه

الف) یک حرف به صدای یکی از مصوت‌های کوتاه (ـَ، ـِ، ـُ) مانند س، د، ک، گ، پ، ر، چ و

ب) یک حرف به صدای ای کوتاه مانند هجای اول کلمات: بیا، زیاد، میان.

هجای بلند

الف) دو حرف که اولی به صدای یکی از مصوت‌های کوتاه درآمده و دومی صامت باشد، مانند: سر، در، زر، جم، گم، جر، پل البته میزان کشش این هجای بلند در گویش کمتر از هجاهای (آ، او، ای) بلند است.

ب) یکی از مصوت‌های بلند (آ، ای، او) مانند آ در کلمه آمد، ای در کلمه ایمان، او در کلمه اوشان. و یا دو حرف که دومی مصوت بلند یا مرکب باشد، مانند: با، ما، چی، بی، مو، کو، نو (تازه)، مو (درخت).

هجای کشیده

الف) سه حرف که اولی به صدای یکی مصوت‌های کوتاه در آمد و دو حرف دیگر صامت باشد، مانند: سرد، درد، صفر، مهر، مهر، صلح، صبح.

ب) یکی از مصوت‌های بلند که حرف صامتی را به دنبال داشته باشد، مانند: آب، آن، این، آخ، أخ، أج. به بیان ساده:

کوتاه	بلند	کشیده
س	سر	سرد
د	در	درد
ز	زر	زرد
ب	با	باد
پ	بی	بید
ب	بو	بود
م	مو	موی
ن	نو	نوع

اعلام یا نُت بیانی

این علائم را من برای سهولت در تمرین‌های هنرجویان و علاقه‌مندان انتخات کرده‌ام.

- حرکت کوتاه O

- حرکت متوسط T

- حرکت بلند یا کشیده I

- ویرگول Y

- نیم‌مکث X

مکث کامل ارزش‌گذاری روی واژه‌ها

چون نمی‌توانیم زمان معینی را برای ویرگول، نیم‌مکث و مکث کامل مشخص کنیم، بنابراین اگر ویرگول را (آ) فرض کنیم، نیم‌مکث دو برابر آن و مکث کامل دو برابر نیم‌مکث می‌شود.